

## همچون غزلی بر لب «تاگور» گذشتی \*

محمد بهرامی اصل \*

چون صبح یقین از شب دیجور گذشتی  
در خلوت آئینه نهادی رد تصویر  
از عشق چو یکسان نگری وام گرفتی  
ای صاعقه مهر تو از روز ازل مست  
ماه از قدح نام تو نوشد می شهرت  
تا کام جهانی شود از شهد تو شیرین  
ای آمدن و رفتنت آغاز تحوّل  
موسیقی عشقت چو به تاراج برآسفت  
مست نگه کیستی ای جان تغزل  
دل بسته رویت شدم از روز تولّد  
در سینه عشاق جهان تا بنشینی  
جان برخی نام تو که چون دفتری از نّت  
از کوچۀ شب‌های پر از نور گذشتی  
از کوبه دار چو منصور گذشتی  
چشم از همه بگرفته چنان کور گذشتی  
مست چه شدی کز می انگور گذشتی؟  
تا ازدل ظلمت تو چنان خور گذشتی  
از ذهن گل باغ چو زنبور گذشتی  
دیر آمدنت بس نه که از دور گذشتی  
بر ذهن سه تارم تو چو ماهور گذشتی  
کز شوق به رقص آمده با شور گذشتی  
هر چند تو بر من همه رنجور گذشتی  
همچون غزلی بر لب «تاگور» گذشتی  
جاری شده از خانه سنتور گذشتی  
روز از نو و ماه از نو و سالم همه از نو

---

♦ این شعر بعد از خواندن دو کتاب از راییندرا نات تاگور در سال ۱۳۷۲/۱۰/۱ [۲۲/۱۲/۱۹۹۳] سروده شده است.

\* شاعر و پژوهشگر ایرانی، تبریز.